

به ان خسارت وز را در این مکر

همچو شه، نادان و غافل بدوزر پنجه م زد با قدم ناگزیر (525)

وز را همچون پادشاه با تمام زرکی ظاهری که داشت، فردی نادان و غافل بود، زیرا با خداوندی درافتاده بود که همه شه بوده است و همه شه خواهد بود و هیچ موجودی از او به نسیب از دست.

با چنان قادر خدا می کز عدم صد چو عالم هست گرداند به دم (526)

وز را از روی غفلت و نادانی با خدا می درافتاده بود که در یک لحظه (دم) می تواند صد جهان دیگر را مانند این جهان موجود از در ای عدم به هستی بیاورد.

البته همانطور که قبلاً هم به آن شده است، منظور از "عدم" در اینجا همان عالم است که موجودات قبل از آمدن به این عالم در آنجا و در علم خداوند موجودند و از نوعی وحدت و ثبوت برخوردارند و هنگامی که به این عالم می آیند دچار تکثر و تنوع می شوند.

صد چو عالم در نظر پدید آید چون که چشمت را به خود بینا کند (527)

اگر خداوند چشم تو را به خود (خودش) بیاورد (ببینا کند)، صدها عالم دیگر مانند این عالم هستی را در نظر تو آشکار می کند. این به معنی تفسیر حدیث معروف "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ" می باشد که شناخت در آن دو طرفه است، یعنی کسی که خود را شناخت، خواهد دانست که خودی وجود ندارد و آنچه هست تنها خداست و چنان کسی از چشم خدا به هستی می نگرد و همهی عوالم نزد او آشکار می شود.

گر جهان بهشت بزرگ و بی بنی است بهش قدرت، ذره می بداند که نیست (528)

در این بهشت مولانا با توجه به بهشت قبلی می گوید: "اگر این جهان بهش چشم تو بزرگ و بهشت است، بهش قدرت خداوند ذره های هم به حساب نمی آید."

همهی ما این تجربه را در خردسالی داشتیم که محیط و افراد بهرامون خود را از آنچه در واقع بوده اند، بزرگتر می دیدیم، اما وقتی خود بزرگ شدیم آنها در نظرمان کوچک شدند، بدون آنکه در واقع بهشت آنها تنوعی حاصل شده باشد. در اینجا هم مولانا به این نکته اشاره دارد که تا زمانی که خداوند خود را نشناختیم، کوچک هستیم و تا کوچک شدیم این عالم را که در مقابل دیگر عوالم هستی ذره های بهشت بزرگ و بهشت است. امام علی (ع) در نهج البلاغه در خطبه بیستم در اوصاف اهل تقوا می فرماید: "عَظَّمَ الْخَالِقُ فِي انْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي اَعْيُنِهِمْ." یعنی خداوند در نزد متعینان بزرگ است، در نتیجه خدا در نظر آنها کوچک می آید.

و ا به قول حافظ:

بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبنگ سربلندی بر آسمان توان زد

۱ ن جهان خود حبس جانهای شماست ه ن! رو د آن سو که صحرای شماست (529)

۱ ن جهان محدود و آن خود بی حد است نقش و صورت، پ ش آن معنی سد است (530)

مولانا بارها ۱ ن جهان مادی را به زندان و قفس روح تشبیه کرده است. روح و جان انسان مایل است محدودیت نداشته باشد و در صحرا بی که در آن آزاد است و نقش و صورت مادی ۱ ن دنیا در برابرش سد و مانعی نیست به تفرج پردازد. بنابراین، مولانا توصیه می‌کند که از ۱ ن زندگی مادی بگذرد تا به آن صحرای آزادی دست یابد.

صد هزاران ز زه فرعون را در شکست از موسی با یک عصا (531)

صد هزاران طبّ جالّ نوس بود پ ش ع سی و دمش، افسوس بود (532)

صد هزاران دفتر اشعار بود پ ش حرفِ امّ اش عار بود (533)

در این سه بیت، مولانا از مثالهای مختلفی همچون غلبه‌ی معجزه‌ی موسی (ع) بر قدرت ظاهری فرعون، برتری معجزه‌ی عیسی (ع) بر طب زمان خود در درمان بهمارهای لاعلاج و همچنین غلبه قرآن و حدیث پد امیر (ص) بر شعر اعراب جاهلی، نتیجه می‌گیرد که این عالم ظاهر در مقابل عالم باطن هیچ است و نباید به آن دل بست.

با چنان غالب خداوندی، کسی چون نه‌رد، گر نباشد او خسی؟ (534)

اگر انسان واقعا انسان باشد نه این که خس و خاری به ارزشش باشد، چگونه ممکن است در راه چنان خدا بی از هستی خود نگذرد؟

البته این را کسی می‌فهمد که خود و خدا را شناخته باشد و الا همچون پادشاه و وزیر نادانش عمل خواهد کرد.

بس دل چون کوه را انگ بخت او مرغ ز رک بادو پا آو بخت او (435)

مرغ ز رک از نظر مولانا کسی است که بر عقل و فکر خود تک‌ه می‌کند و همه‌ی بخت‌ها را در دام قضا و قدر گرفتار شود. یکی از راههای صدمطوطی که مولانا آن را مرغ ز رک می‌نامد این است که ریشه‌های از بخت‌ها را نکند و دوسر آن را به درخت می‌بندند. وقتی طوطی روی نی می‌نشاند، نی بر می‌گردد و طوطی هم از ترس با دو پای خود نی را می‌چسبد تا زفتد و در همه‌ی حال که بادو پا آو زان است، صدمدمه شود. مولانا از این اصطلاح در غزلیات شمس نیز استفاده کرده است:

وقت آن شد که بدان روحفزا آو زی مرغ ز رک شوی و خوش به دو پا آو زی

"غزل 2863 دوان شمس"

مولانا چنان ز رک را احمقی و ضد شکست و ناز می‌داند و سالک را از آن پرهیز می‌دهد:

ز رکی ضد شکست است و ناز ز رکی بگذار و با گولی بساز

دفتر ششم مثنوی معنوی به مت 2372

مردم همی با د و قلب سلیم ز رکی از خواجه بود احمقی

"غزل 3168 دوان شمس"

به هر حال، مولانا در به مت 535 م خواهد بگویم که همه چیز تحت تصرفات الهی است و اوست که می تواند دلهای قوی را از جا برکند و انسانهای ز رکی را به دام تقدیر و قضای خود گرفتار کند. کسی نمی تواند از حکومت او فرار کند. "ولا يمكن الفرار من حکومته" (دعای کمیل)

فهم و خاطر ز کردن، ز ست راه جز شکسته می نگردد فضل شاه (536)

راه رسیدن به خداوند شکستگی و ابراز نیاز به درگاه اوست، نه تند و تیز کردن فهم و ذهن. البته این بدان معنی نیست که با د فهم و عقل را کنار گذاشت بلکه به این معناست که این مسئله فراعقلی است و جز با تسلیم کامل در مقابل حق به وصال او نمی رسیم.

ای بسا گنج آکنان کنج کاو آن خال اندیش را شد ریش گاو (537)

گاو که بود تا تورش او شوی؟ خاک چه بود تا حشش او شوی؟ (538)

چه بسا افرادی که کنجکاو هستند و می خواهند به حقیقت دست یابند اما گول این افراد خال اندیشی را می خورند که می خواهند با ز رکی و تیز کردن ذهن خود به حقیقت برسند، و در نتیجه، مسخرهی (ریش گاو) خال اندیش می شوند. در به مت 538 م گوئیم: آن خال اندیشان خودشان مانند گاو هستند، و گاو که ست که به دنبالش به فتی و مسخرهی او شوی؟ خاک، چه ست که تو گاه خشک ده و خس و خار آن شوی؟

خلاصه آن که با د از گاو سه ناشدنی نفس و جهان خاکی و خشک بگذری تا به در ای معرفت الهی وارد شوی.

چون زنی از کار بد شد روی زرد مسخ کرد او را خدا، و زهره کرد (539)

عورتی را زهره کردن، مسخ بود خاک و گل گشتن، نه مسخ است ای عنود؟ (540)

اشاره به قصه هاروت و ماروت است که دو فرشته بودند و گمان می کردند هرگز به گناه آلوده نمی شوند، خداوند به آنان قوهی شهوت داد و به زمین فرستاد. زنی آنان را فرغت و آلوده ساخت اما اسم اعظم از آنها آموخت و با این که از کار بد خود شرمسار و زرد روی بود به آسمان رفت و تبدیل به ستاره‌ی زهره شد. البته این داستان که در بعضی کتابهای تفسیری آمده است ظاهراً بر اساس است و با گفته‌های قرآن در مورد هاروت و ماروت سازگاری ندارد اما مولانا همچون همه شاعران داستانها به عنوان پدیده‌های برای بیان مقصود عرفانی خود استفاده می‌کند و به دنبال اثبات تکیه بر اصل داستان نیست:

ای برادر قصه چون پدیده‌هاست
دانه معنی بگرد مرد عقل
معنی اندروی مثال دانه است
ننگرد پدیده را گر گشت نقل

دفتر دوم به بیت 3631 و 3632

در بیت 504 مولانا می‌پرسد: ای عنود و ست زهگر اگر تبدیل کردن یک زن به ستاره‌ی زهره مسخ به حساب بیاید، آیا به دنیای مادی و خاکی چسبیدن و از معنویت و انسانیت دور شدن، مسخ نیست؟

روح، می‌بردت سوی چرخ برین سوی آب و گل شدی در اسفلین (541)

خوشتن را مسخ کردی زین سفول زآن وجودی که بد آن رشک عقول (542)

پس بی‌ن، که من مسخ کردن چون بود؟ پیش آن مسخ، آن به غایت دون بود (543)

در آن سه بیت چگونگی مسخ انسان و درواقع، مسخ قلب و باطن او را بیان می‌کند. روح، تو را به جهان بالا می‌برد ولی تو به سمت جهان مادی و پست کشیده شدی. با آن فریادگی (سفول) خودت را مسخ کردی و از آن وجودی که باعث رشک فرشتگان و مجردات بود، دست برداشتی. پس بی‌ن که آن مسخ باطن چگونه مسخی است. مسخ ظاهری و مادی در مقابل آن مسخ چه زکوچکی است.

اسبِ همت سوی اختر تاختی آدم مسجود را نشاختی (544)

منظور آن است که به جای پرداختن به جزئیات و دور دستها برای کسب حقیقت، بهتر است از همه بی‌نزدیکی، یعنی شناخت خود انسان که روح الهی در او دمیده شده و مسجود ملائک قرار گرفته است، شروع کرد. "من عرف نفسه فقد عرف ربه"

آخر آدم زادهای ای ناخلف چند پنداری تو پستی را شرف؟ (545)

ای بدسرشت، تو زادهای آدم هستی، تا کی پستی را شرف می‌پنداری؟

چند گوی: من بگردم عالمی آن جهان را پرکنم از خود همی؟ (546)

چقدر می‌گویی که من همهی عالم را فتح می‌کنم و آن جهان را از نام خود پر می‌کنم؟

گر جهان، پر برف گردد سر به سر تابِ خور بگدازدش با یک نظر (547)

ح ابیات مادی و وجود مادی مانند برف است که هر قدر هم ز یاد باشد با تابش خورشید معرفت آب می شود و از بین می رود.
 یعنی نباید به مادیات و قدرتهای مادی مغرور شد چون همگی فانی اند و از طرفی با یاد خود را در معرض تابش خورشید معرفت الهی قرار داد تا خودپرستیها از میان برود و خداپرستی جای آن را بگیرد.

وزیر او و صدوز و صد هزار / نیست گرداند خدا از یک شرار (548)

مولانا به داستان وزیر پادشاه جهود باز می گردد و می گوید: خداوند می تواند گناه آن وزیر و صدها هزار وزیر مثل او را با یک عنایت و شرارهی رحمتش محو کند.

این آن تخیل را حکمت کند / این آن زهرآب را شربت کند (549)

آن گمان انگ ز را سازد / مهربانان را از اسباب کین (550)

خداوند می تواند آن خیالات گمراه کننده را به حکمت تبدیل کند. او می تواند زهر را مبدل به شربت نماید. عنایت خداوند می تواند همان عامل خیال انگیز و گمراهی را به عقل تبدیل کند و از آنچه باعث کینه و دشمنی است، مهر و دوستی پدید آورد.
 خلاصه آن که خداوند فعال ما شاء است و هر چه بخواهد می تواند انجام دهد، هر چند به ظاهر جور در نیاید، و این با دیدگاه اشعری مولانا نسبت به خداوند کاملاً تناسب دارد.

پرورد در آتش ابراهیم را / آینه روح سازد بهیم را (551)

به عنوان مثال، نمرود ابراهیم را در آتش افکند ولی با عنایت خداوند آن آتش بر او گلستان شد و آنچه باعث ترس و خوف او بود به ضد خود یعنی امانی روح تبدیل شد.

از سبب سوزش من سودا می درخالاتش چو سوسفطا می (552)

مولانا میگوید: از این که به بنم خداوند همهی اسباب و علل را میسوزاند و تابع هیچ علت و معلولی نیست و هر چه اراده کند انجام میدهد، گنج و متحرم و مانند سوسفطا ان در کار خداوند مینگرم و هیچ منطق مطلق و عقلی بر آن نمیایم و نمی توانیم حکم قطعی در مورد کارهاش بدهیم. به طور کلی مولانا معتقد است که به جای پرداختن به اسباب باید به مسبب، یعنی خداوند پرداخت والا هرگز به خداوند نمی رسیم.

مرکب همت سوی اسباب راند از مسبب لاجرم محجوب ماند

دفتر دوم بیت 3795

پایان گفتار بست و سوم